

گفت‌وگویی «جوان» با همسر سردار شهید داوود کریمی

# حاج داوود به از دست دادن عادت کرده بود

## شکوفه زمانی

همسر شهید داوود کریمی به یاد دارد که در تیر ۱۳۸۲ عوارض مجروحیت شیمیایی، رفته‌رفته حاجی را از انداخت. او یک سال تمام درگیر یک بیماری سخت بود که عاقبت باعث شهادتش در شهریور ۱۳۸۳ شد. سردار حاج داوود کریمی فرمانده سپاه تهران بود. مدتی هم در شهرهای غربی کشور فرماندهی رزمندگان پاسدار را بر عهده داشت. در همه مناطق عملیاتی حضور داشت؛ از سردهشت و کرمانشاه تا جبهه‌های جنوب. همه کاری هم می‌کرد؛ از ساماندهی نیروها تا جوشکاری پایه‌های شکسته پل‌ها! او نه در لباس فرمانده سپاه یا یک مسئول عالی‌رتبه، بلکه در قامت یک بسیجی تازه‌اعزام‌شده هر کاری از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد. جنگ که تمام شد هر پست و مقامی به او دادند قبول نکرد و ترجیح داد شغل سابق خود یعنی تراشکاری را ادامه دهد. او تا سال‌ها ساختنی‌ها و رنج‌های زیادی را به جان خرید و سرانجام در ۱۶ شهریور بر اثر جراحات ناشی از شیمیایی شدن به شهادت رسید. در گفت‌وگو با مهرالغبر گنجرک، همسر شهید مورثی بر زندگی او داشتیم. متن زیر روایت‌های همسر شهید است.

شهید کریمی (تقریباً وسطی) مدتی در کمیته انقلاب اسلامی فعالیت می‌کرد

## حاجی مرد پشت میز نشین نبود

پدر حاج داوود در یکی از محله‌های قدیمی تهران به نام خانی‌آباد گرماه‌دار بود و داوود از سن چهار، پنج سالگی بعضی روزها با او به گرمایه می‌آمد. پدرش مازندران‌ی و مادرش اهل قزوین بود. حاجی فرزند ارشد این پدر و مادر محسوب می‌شد و متولد ۱۳۳۶ در غرب تهران محله‌ای به نام لسلیل تهران بود. ایشان هفت ساله بود که پدرش از دنیا رفت و بعد از فوت پدر بود که از لسلیل به محله نازی‌آباد نقل مکان کردند.

از تیر ۸۲ عوارض مجروحیت شیمیایی حاج داوود شهادت یافت

داوود دوره دیستان را در محله نازی‌آباد به پایان رساند، اما وضع خانواده مجروحش کرد سراغ کار برود. در نوجوانی شاگرد تراشکاری شد و همین پیشه را تا پایان عمر ادامه داد. زمان انقلاب و جنگ برای مدتی دست از تراشکاری کشید و وارد سپاه شد. اما همین که جنگ تمام شد دوباره سر کار اول خود برگشت. حاج داوود مرد پشت‌میز نشین نبود. برای همین از فعالیت در نهادهای اداری کناره گرفت و ترجیح داد امور زندگی‌اش را با کار در کارگاه تراشکاری ادامه دهد.

## رؤیای شیرین همت و باقری

همسر با آنکه در عملیات والفجر ۸ شیمیایی شد ولی دست از کار نکشید. اما عارضه شیمیایی حال حاجی را روز به روز بدتر کرده بود. به سختی نفس می‌کشید. حضورش در جبهه می‌توانست به قیمت جانش تمام شود. بعد از جنگ تحصیلی، حاج داوود به کارگاه تراشکاری‌اش بازگشت و با توجه به مشکلات شیمیایی که داشت و در فشار و رنج بسیار بود، ولی تا آخرین لحظه تا جایی که می‌توانست سر بایستاد.

همسر همیشه در بستر بیماری با دیدن خواب حاج همت و شهید باقری احساس سرور داشت و از این رؤیای شیرین با آنکه یادآور روزهای سختی بود، راضی به نظر می‌رسید. بی‌شکی که همسر با خودش زمزمه می‌کرد این بود: خوشم به بستر بیماری و کشیدن درد / بدان

## امید که آبی تو بر عبادت من

من نمی‌دانستم چرا حاج داوود تا این حد عاشق دوستان خود بود و از همت و باقری چه دیده بود که حتی دیدن خواب آنها، او را تا این حد

## راضی و خشنود می‌کرد.

**جنابزای که مدرک جانپازی نداشت** همیشه همسر به پسرم میثم می‌گفت: «من در بنیاد یک برگ پرورنده هم ندارم.» پسرم

راضی و خشنود می‌کرد.

من نمی‌دانستم چرا حاج داوود تا این حد عاشق دوستان خود بود و از همت و باقری چه دیده بود که حتی دیدن خواب آنها، او را تا این حد

راضی و خشنود می‌کرد.

من نمی‌دانستم چرا حاج داوود تا این حد عاشق دوستان خود بود و از همت و باقری چه دیده بود که حتی دیدن خواب آنها، او را تا این حد



## بخشی از خاطرات شهید کریمی از زبان خودش

در سال ۵۵ با دوستان آمدم تشکیل را در مدت یک سال به وجود آوردیم. بنام «تش آزادی‌بخش» که اسم گندهای داشت و ما همه کوچک بودیم. این تشکل بعدها به «سازمان فجر اسلام» تغییر نام پیدا کرد. مرحوم آقای بروجردی و لنگرلو در سپاه ضو این سازمان بودند و حدوداً شامل ۵۰۰ نفر نیرو می‌شد. بعد از مدتی روش عضوگیری و کار مردمی را تغییر دادیم که این باعث رشد زیاد سازمان ما شد. چون طبق تحلیلی که داشتیم، تعداد نیروهای ما کم می‌شد و اگر این وضع ادامه پیدا می‌کرد، مدار بسته سازمانی پیدا می‌کردیم. ما در تشکیلاتمان یک شاخه نظامی و یک شاخه تبلیغاتی داشتیم. وقتی من برای دوره آموزش نظامی انتخاب شدم با خیلی از دوستان آشنایی پیدا کردم که آقای چمران، آقای غرضی، خواهر دیباغ، آقای جلال الدین فارسی، شهید محمد منطوری و... از جمله این افراد بودند... با پیروزی انقلاب و بعد از تشکیل کمیته جنوب تهران (منطقه ۱۳ و ۱۴) خیلی از دوستان و رفقا آنجا بودند و ما بهترین کمیته را داشتیم چون بهترین نیروها و کادری آموزش دیده قبل از انقلاب در آن کمیته بود. عرض کنم بعد با فاصله سپاه تشکیل شد و دوستان به علت آشنایی قبلی بنده، من را دعوت کردند. رفته به سپاه پاسداران که در خیابان پاسداران بود و ورود ما توأم شد با جلساتی که چهار تا سپاه بود و می‌خواست یکی شود. بعد از ادغام سپاه بنده به عنوان معاون آقای کلاه‌دوز در ستاد مرکزی و آموزشی آن مشغول کار شدم... البته گروه آقای ابوشریف باین نیروهای هفتگانه ادغام نشدند. البته ما استدلال‌مان این بود که چون انقلاب شده است و یک رهبر داریم، نیاز به این نیروها و گروه‌های مخفی نداریم. ما باید کمیته و سپاه را تقویت کنیم و نیروی مسلح ما این باشد و باز عمل کنیم، ولی آنها نظرشان این بود که اگر کودتایی شد، این بچه‌ها زودتر می‌توانستند وارد عمل شوند. خوب اینها داستان مفصلی دارد و ما بالاخره ادغام نشدیم. البته شاید ۹۰ درصد از دوستان همه جزو سپاه شدند.

نمای نزدیک



از ۱۵ تیر ۱۳۸۲ بیماری‌اش شدت گرفت و بستری شد. اما پزشکان کاری از دستشان بر نمی‌آمد تا آنکه او را سه، چهار ماه به آلمان فرستادند. پزشکان آلمانی تشخیص داده بودند که بیماری او ناشی از مصلوبیت شیمیایی حاصل از گازهایی است که در جنگ به کار رفته بود.

بعد از اتمام دانشگاه به حاج داوود گفت اگر می‌شود برایم معافیت سربازی بگیر. همسر در جوابش گفت: میثم جان! من جبهه رفتم، درستست؟ و پسرم در جواب گفت: درست! حاجی گفت: شش‌میخوای بری سربازی، درست؟ و پسرم گفت: درست! حاجی گفت: سربازی رفتن شما چه ربطی به جبهه رفتن من دارد؟ من هرگز دنبال این سابقه‌ها نمی‌روم... و اینگونه شد که میثم دوران سربازی‌اش را به پادگان‌ی در کرمانشاه رفت. سه مکانی که یک زمان پدرش فرمانده کل آن منطقه یعنی سپاه غرب کشور بود.

## درد می‌کشید اما خوش اخلاق بود

همسر خیلی خوش اخلاق بود. هیچ وقت نشد شکایت و گلگه از بیماری‌اش را بشنوم. او خیلی اذیت شد و هر بار که درد می‌کشید من هم درد می‌کشیدم و گریه می‌کردم.

پسرم همیشه پدرش را در بیمارستان همراهی می‌کرد و می‌دید که دکترهایش حاج داوود را بهتر از هر کس دیگری می‌شناسند و نسخه را می‌دادند به میثم که برود داروهایش را بگیرد. یکبار دکترش گفت باید این نسخه را از داروخانه بیمارستان بگیرم هماهنگ شده است چون فقط همین جا این داروی مخصوص را دارند. پسرم می‌پرسد پولش زیاد می‌شود که دکتر می‌گوید: «اما حاج داوود...» پسرم می‌خواهد چیزی بگوید که دکتر روی شانه‌اش می‌زند و می‌گوید: «همه چیز را می‌دانم، من حاج داوود را خیلی وقت است که می‌شناسم. شاید از تو بهتر! او با کسی شوخی ندارد. مثل حاج داوود کم داریم. زمین به افتخار این آدم‌هاست که دور خود می‌چرخد.»

## کوه استقامت و ایمان

از ۱۵ تیر ۱۳۸۲ بیماری‌اش شدت گرفت و بستری شد. اما پزشکان کاری از دستشان بر نمی‌آمد تا آنکه او را سه، چهار ماه به آلمان فرستادند. پزشکان آلمانی تشخیص داده بودند که بیماری او ناشی از مصلوبیت شیمیایی حاصل از گازهایی است که در جنگ به کار رفته بود.

انها نوع گازهای شیمیایی را هم مشخص کرده بودند. بدنش پر از غده شده بود. یک بیماری عجیب و غریب بود. شبیه سرطان اما سرطان نبود. این طور بود که حاجی به بستر افتاد و کم‌کم تحلیل رفت، اما مثل همیشه خوش برخورد بود.

درد همچنان زیادتر می‌شد و پزشکان مجبور بودند از داروها و مسکن بیشتری استفاده کنند. تا جایی که پزشکان تجویز کرده بودند برای کاهش درد از تریاک استفاده کند اما حاجی این خواسته را نپذیرفت و گفته بود: «من جطوری تریاک مصرف کنم، در حالی که خودم رئیس ستاد مبارزه با مواد مخدر بودم.» پرستاران هم نمی‌توانستند او را بیاری کنند. او از درد خواب نتوانست.

به همین دلیل نخاعش را سوراخ کردند و در مهیه اول «پمپ مرفین» کار گذاشتند. پرستار دکه پمپ را می‌زد و مرفین به همه جای بدش می‌رفت. حاج داوود واقعاً بستنی کشید. سرانجام این کوه استقامت و پایداری، روز پانزدهم شهریور ۱۳۸۲ تائب نیاورد و بر اثر جراحات ناشی از شیمیایی بدردود حیات گفت و به فیض شهادت رسید و با تشییع آنوبه مردم در قطعه ۲۹ بهشت زهرا تهران به خاک سپرده شد.

## گفت‌وگو



خاطره‌های از روزهای پایانی جنگ به روایت یکی از رزمندگان دفاع مقدس

## برادر سلیمانی از همه جایی خبر اسیر شد!

### علیرضا محمدی

بعد از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ توسط ایران که او آخر تیر ۱۳۶۷ رخ داد، وضعیت جبهه‌های دفاع مقدس در آشفتنگی به سر می‌برد. هنوز تکلیف جنگ کاملاً روشن نبود و نهایتاً عراق از این وضعیت استفاده کرد و در ۳۱ تیر به نغم پذیرش قطعنامه، ناخوامانه دانه به مرزهای کشور مان حمله کرد. متن زیر خاطره‌ای از سیدمرتضی موسوی از رزمندگان دفاع مقدس در خصوص روزهای پایانی جنگ است که با هم می‌خوانیم.

### خاطرات شهدا

اواخر تیر ۱۳۶۷ هوا بسیار گرم و سوزان بود. انگار آتشی از دل خاک خوزستان به بالا ریخته می‌کشید! در آن زمان، گردان موسی بن جعفر (ع) در خط مقدم بلد نو و نهر عراض پدافند کرده بود. همه بچه‌ها در حال و هوای خودشان بودند و به یاد خاطرات گذشته و دوستان شهیدشان به سر می‌بردند. با دستور حضرت امام خمینی (ره) چند روزی می‌شد که آتش بس در جبهه‌ها حکمفرما و به تعبیری در شهادت بسته شده بود!

### قرارگاه فتح

کسی باور نمی‌کرد روزی جنگ اینگونه و به یکباره تمام شود! همه مات و مبهوت مانده بودند. چه سرنوشته در انتظار همه ما خواهد بود؟ در نزدیکی سه راهی حسینییه واقع در جاده اهواز- خرمشهر، لشکر مقدس امام حسین (ع) مقری داشت که قبلاً متعلق به قرارگاه فتح بود. همه بچه‌ها در آنجا در حال تکات، مخابرات، مهندسی، تخریب، اطلاعات، عملیات و... در قرارگاه فتح بوده و تعدادی از نیروهای آنها آنجا مستقر بودند. در این قرارگاه حمای صحرائی وجود داشت که همیشه آتش گرم و پذیرای رزمندگان بود. بچه‌های گردان‌ها و واحدهایی که در خط مقدم مستقر بودند به نوبت برای رفتن به حمام یا شستن لباس‌ها یا این مقرر تردد می‌کردند. چند نفر از بچه‌های گردان موسی بن جعفر (ع) هم به دستور برادر عزیز حاج سیدمرتضی اعتمالی در آن موقعیت مانده بودند.

### آرامش قبل از طوفان

چند روزی از قبیل قطعنامه ۵۹۸ و آتش بس از سوی حضرت امام خمینی (ره) در جبهه‌ها می‌گذشت و آرامش نسبی در خطوط مقدم حکمفرما شده بود اما صبح ۳۱ تیر اتفاق ناگواری رخ داد؛ با فرمان صدام، حمله مجدد از تیش بعث عراق به خطوط مقدم چندین استان مرزی و استان خوزستان شروع شد. عراقی‌ها با استفاده از نیروهای زرهی، پیاده، پشتیبانی آتش توپخانه و هوایی با دهها دستگاه تانک و نفربر از خط زید عبور کرده و با سرعت خود را به جاده اهواز- خرمشهر و سه راهی حسینییه رسانده بودند!

### همکاری نفاق با دشمن

پیشقراوان دشمن یعنی تعدادی از نیروهای سازمان منافقین بودند که به قصد فریب رزمندگان اسلام سوار بر تانک‌ها و نفربرهای دشمن شده و با صحبت کردن به زبان فارسی نیروهای رزمنده و خودی را اغافلگری می‌کردند. نیروهای منافقین با تانک وارد مقر لشکر و قرارگاه فتح شده و در کمال تعجب بچه‌های مستقر در قرارگاه را به اسارت خود در می‌آوردند! آنها به یکی از بچه بسیجی‌ها به نام برادر سلیمانی رسیده و به او گفته بودند بالا بیا زود سوار شو تا بریم. برادر سلیمانی که از همه جا بی‌خبر بود گفته بود حاج مهدی به من گفته همین جا بمانم و از اینجا تگون نخور تا ما از خط مقدم برگردیم! نیروهای منافق و عراقی که متوجه می‌شوند این بنده خدا از همه جایی خبر است، او را با زور اسارت می‌کنند و برادر سلیمانی را به همراه تعدادی دیگر از رزمندگان لشکر مقدس امام حسین (ع) به اسارت خود در می‌آوردند.

سلیمانی بعدها که همراه اسرا آزاد شد، ماجرای اسارت‌اش را برای ما تعریف کرد. اسارت او و تعداد دیگری از دوستان مان از خاطرات تلخ جنگ بود. هر چند ما توانستیم تک دشمن در ۳۱ تیرماه را با قدرت پس بزنیم و سپس حمله منافقین در سوم مرداد را طی عملیات مرصاد به قتلگاه نفاق و منافقین تبدیل کنیم.

طراحی: علیرضا سجادی فر | شماره ۶۸۰۴

## جدول

۲	۶	۸	۳
۷	۹		۲
۶	۹		۴
		۶	۸
		۷	۳
		۷	۳
		۷	۳
۴	۱	۲	
		۵	۴

## جدول سودوکو

ارقام ۹ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون، مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک بار به کار روند.

## جدول کلمات متقاطع

### پاسخ جدول شماره ۶۸۰۲

س	ب	ا	د	و	ل	ی	ا	ا
ا	ا	و	ب	س	ی	ا	ل	ا
ا	ل	ی	ا	ا	ا	ا	س	ب
و	ا	ب	ا	ا	ا	ل	ی	ا
ا	ا	و	ب	س	ی	ا	ل	ا
ا	ل	ی	ا	ا	ا	ا	س	ب
ا	ل	ی	ا	ا	ا	ا	س	ب
ا	ل	ی	ا	ا	ا	ا	س	ب
ا	ل	ی	ا	ا	ا	ا	س	ب
ا	ل	ی	ا	ا	ا	ا	س	ب

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱														
۲														
۳														
۴														
۵														
۶														
۷														
۸														
۹														
۱۰														
۱۱														
۱۲														
۱۳														
۱۴														
۱۵														

## از بالا به پایین

- ۱- نویسنده نامدار فرانسوی صاحب اثر مادام بواری- سابقه این صنعت نظامی به دوره صفویان می‌رسد
- ۲- منات- شهر زادگاه دکتر شریعتی- سلاح رستم- ۳- شهر آرامگاه فردوسی- بسیار- همنشین- وحشی
- ۳- کوچک- کاخ رؤسای جمهور فرانسه- نخست‌وزیر دوره قاجار و پهلوی ایران- ۵- حیوانی که به خاطر پوستش شکار می‌شود- تیرپیکاندار- خطرپذیری در بازار- ۶- امان- رود شمال شرقی ایران- خداحافظی
- ۷- آواز کیبوتر- دومین شهر بزرگ ترکمنستان- لمس وارونه- ۸- شعله آتش- ستاره- نشانی- قدم‌پا
- ۹- تقویت امواج صوتی- دارنده نخستین مدال المپیک ایران- عدد نه انگلیسی- ۱۰- سردار- اشاره- سوره- توحید- ۱۱- خروگوش- کلمه نهنپ- پنهان شدن در جایی به قصد شکار- ۱۲- فلس- نگاه و نظر در فرهنگ رسانه‌ای- گلو در گویش تهرانی‌ها- ۱۳- عکس‌یا- شرط‌بندی- دندان‌چرخ و دولاب- شهر عادت- ۱۴- از امراض جدلی- فک- شهری در لبنان- ۱۵- منطقه‌ای خوش آب و هوا در حومه سئندج- دعای بد